

The relationship between science and religion throughout history (Pre-Renaissance period with emphasis on Islam and Christianity)

Zahra Kalhor*

Alireza Farsinegad, Kambiz Kalhor*****

Abstract

Throughout the history of religious societies, the fate of the sciences, especially rational knowledge has always been at the hands of the theological doctrine of that society. In this research, we used a historical approach to describe and analyze the views of historians on how science and religion interacted in prehistoric times, ancient Greece, and the Middle Ages in the world of Christianity and Islam concludes that science and religion have had dynamic, two-way and diverse relationships with each other. However, since the formation of science, there was always a conflict between theological doctrine and science, especially rational knowledge, both in ancient Greece and the world of Islam and Christianity in the Middle Ages; Although Christianity and Islam both at the beginning of their emergence, led to the growth of science And science itself - the rational Knowledge specifically - also provided the required methods for explaining religious doctrine to Muslim and Christian theologians, but there has always been a kind of incompatibility between the mental—psychological structure of the interpreters of religious doctrine, and the findings of rational knowledge.

* PhD Student of Islamic Philosophy and Theology, Shiraz University School of Theology.(Corresponding Author), zkalhor93@gmail.com

** Assistant Professor of Philosophy and Islamic Theology, Shiraz University, alifarsi@shirazu.ac.ir

*** Department of Biological Science, Faculty of Science, University of Kordestan, Sanandaj, Iran, kalhor.kz@gmail.com

Date received: 24.10.2020, Date of acceptance: 14.12.2020

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

۱۸۶ پژوهش‌های علم و دین، سال یازدهم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۹

Keywords: Islam, pre-Renaissance period, Christianity, the relationship between science and religion.

نسبت علم و دین در گذر تاریخ (دوره پیشارنسانس با تأکید بر اسلام و مسیحیت)

زهرا کلهر*

علی‌رضا فارسی‌نژاد**، کامبیز کلهر***

چکیده

در طول تاریخ جوامع دینی، سرنوشت علوم به ویژه علوم عقلی همواره به دست آموزه‌های اِلَهِیاتی آن جامعه بوده است از این نظر بررسی نحوه تعامل علوم به ویژه علوم عقلی با دین به معنای آموزه‌های اِلَهِیاتی دارای اهمیت است؛ اثر پیش رو که پژوهشی با رویکرد تاریخی است ضمن توصیف و تحلیل آراء مورخان درباره چگونگی تعامل علم و دین در دوره ماقبل تاریخ، یونان باستان و قرون وسطی در جهان مسیحیت و اسلام به این نتیجه می‌رسد که علم و دین در طول تاریخ همواره نسبت‌های پویا، دو طرفه و گوناگونی با یکدیگر داشته‌اند با این همه از زمان شکل‌گیری علوم، چه در یونان باستان و چه در قرون وسطی در عالم اسلام و مسیحیت همواره نوعی ناسازگاری بین بخشی از آموزه‌های علوم به ویژه علوم عقلی با آموزه‌های دینی وجود داشته است؛ با اینکه مسیحیت و اسلام هر دو در ابتدای ظهورشان سبب رشد علوم بودند و علوم-عقلی-عقلی- نیز روش لازم را برای تبیین تعالیم دینی در اختیار اِلَهِیدانان می‌گذاشت اما همواره نوعی ناسازگاری بین ساختار ذهنی-روانی مفسران آموزه‌های دینی و یافته‌های علوم عقلی وجود داشته است.

* دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی، دانشکده اِلَهِیات، دانشگاه شیراز (نویسنده مسئول)،
Z.kalhor@shirazu.ac.ir

** استادیار بخش فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه شیراز، alifarsi@shirazu.ac.ir

*** کارشناسی علوم سلولی و ملکولی، دانشکده علوم دانشگاه کردستان، kalhor.kz@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۸/۰۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۹/۲۴

کلیدواژه‌ها: اسلام، دوره پیشارنسانس، مسیحیت. نسبت علم و دین.

۱. مقدمه

در جوامع دینی، حدود و صغور مرزهای علوم را نسبت آن‌ها با مواضع إلهیاتی تعیین می‌کند از این رو بررسی نسبت علم و دین همواره دارای اهمیت است. تاکنون آثار به نسبت فراوانی در ارتباط با نسبت علم و دین به زبان فارسی نگاشته شده است. در این آثار، بیشتر نسبت تاریخی علم و دین از دوره مدرن به بعد پیگیری شده است. به عنوان نمونه مقاله مختصر محمود رجبی با عنوان «علم تمامیت طلب» این نسبت را از زمان رنسانس به بعد پی‌گیری کرده است و نیز مقاله «پیشینه رابطه‌ی علم و دین در اسلام و غرب» اثر محمدعلی محیطی اردکان این نسبت را از زمان قرون وسطی پیگیری کرده است؛ اما وجه تشابه این مقالات و آثاری از این دست، اکتفا کردن به یک خوانش از این نسبت در طول تاریخ دوره مدرن یعنی پسارنسانسی است و آن خوانش نیز، در بیشتر موارد خوانش تاریخی ایان باربور از این مساله است. اما نسبت به امتیاز پژوهش تحلیلی - توصیفی پیش رو باید گفت نویسندگان با یک رویکرد تاریخی، به دنبال یافتن پاسخی در دوره پیشارنسانس برای این پرسش‌اند که در طول تاریخ تمدن انسانی، نسبت دانش پیشامدرن با ادیان، به ویژه ادیان غرب - مسیحیت و اسلام - چه بوده است؟ از این‌رو در این اثر، کوشش شده است تا نسبت علم و دین از دوره ما قبل تاریخ تا پیش از رنسانس پی‌گیری شود و آنگاه خوانش‌های مختلفی را از مورخان علم پیش روی مخاطب قرار بگیرد تا با بیان مبانی و لوازم هر خوانش و نقد هر دیدگاه، نقاط قوت و ضعف هر یک آشکار شود. در نهایت، در بخش پایانی هر مبحث گزیده آراء و نظر مختار نویسندگان تبیین می‌شود.

۲. تعریف علم

علم در دوره پیشارنسانس به تمام یافته‌های تجربی و کوشش‌های نظری صرفاً انسانی اطلاق می‌شد که به شیوه‌ای نظامند حول یک موضوع شکل می‌گرفت به گونه‌ای که تعیین مرز دقیق آن‌ها به عهده حدود و صغور موضوعاتشان بود (ر.ک: طوسی و حلی، ۱۳۷۱، ص ۲۱۷).^۱ حدود و گستره موضوعات علوم نیز یا کلی بودند که به احوال شیء موجود که تعیین خاصی نداشت می‌پرداخت (هستی شناسی سنتی یا فلسفه اولی یا همان حکمت الهی) و یا موضوعاتشان شیء جزئی و متعین ذهنی یا عینی بود؛ مانند موضوع علم حساب که

عدد و علم هندسه که مقدار بود (ابن سینا، ۱۳۲۶، ص ۴۱؛ الشهرزوری، ۱۳۸۳، ص ۳۸۷). به هر تقدیر وجه تمایز علوم پیشارنسانی از علوم پسا رنسانی بیشتر به روش شناسی آن‌ها بر می‌گردد. علوم مابعد رنسانس به طور عمده تک روشی، مبتنی بر استقرا و روش تجربی بود (ر.ک: سروش، ۱۳۶۱، صص ۱۱-۱۳) که علوم صرفاً نظری مانند فلسفه را شامل نمی‌شد در حالی که بیشتر علوم در فرهنگ سنتی از روش قیاسی - برهانی بهره می‌بردند.

۳. تعریف دین

عبادت، فرمان‌برداری، خضوع و شریعت از جمله تعاریف لغوی دین است (ابن منظور، ۱۴۰۵ ق، ج ۳، صص ۱۶۶-۱۷۱). ابن فارس، بر معنای فرمان‌برداری و خضوع تاکید می‌کند (ابن فارس، ۳۹۰، ج ۲، ص ۳۱۹). معنای بسیار نزدیک به معنای لغوی خضوع، یعنی «خشیت»، در تعریف اصطلاحی دین از تی‌یل وجود دارد. تلاش برای بازنمایی حقیقت کامل در تمام ساحات هستی انسانی، تعریف اصطلاحی برادلی از دین است (Peterson, 1991, p4). دین در تعریف هیک، نوعی اعتراف است؛ اعتراف قلبی به این که هستی، تجلی نیروی فراتر از آگاهی انسانی است (هیک، ۱۳۷۲، ص ۲۳). نینان اسمارت، تعریف کارآمدتری از دین دارد. وی با برشماری ویژگی‌های عامی که در تمام ادیان مشترک به نظر می‌رسد، دین را متشکل از مجموعه باورها، رفتارها و احساسات فردی و جمعی می‌داند که حول مفهوم حقیقت غایی سامان یافته است؛ حقیقتی که بر اساس تفاوت ادیان با یکدیگر، واحد یا کثیر، مشخص یا نامتشخص، الوهی یا غیرالوهی است (Peterson, 1991, p4). با این همه پترسون هیچ جنبه‌ای از تعاریف دین را کامل تلقی نمی‌کند چون هر یک بر اساس جنبه‌ای از دین، مانند جنبه روان‌شناختی، پدیدار شناختی و ... تعریف شده‌اند (پترسون، ۱۳۸۹، ص ۲۰). به هر تقدیر در این پژوهش، دین، تفسیر شایع پذیرفته شده و معنا بخشی از آموزه‌های کلی و مواضع فکری، احساسی، عملی فرد یا گروهی است که ادعای انحصاری نجات بخشی و سعادت آفرینی برای اعتقاد و پیروی از آموزه‌های خود را دارند که به طور معمول در غایی‌ترین مسائل خود فوق پرسش تلقی شده و نوعی ادعای برتری بر سایر آموزه‌های رقیب را در درون خود دارند.

۴. نسبت علم و دین در دوران ما قبل تاریخ

مورخان علم از روی نخستین نمونه طرح‌ها و نگاره‌های متقوش روی دیواره‌ی غارهایی که انسان‌های دوره پارینه سنگی در آن‌ها زندگی می‌کردند حدس می‌زنند که این نگاره‌ها، نشان دهنده دیوان و جاودگران است و فرضیه‌ای مطرح می‌کنند که در آن جادو مقدم بر دین و علم مؤخر از این سه است (دامپی‌یر، ۱۳۷۱، ص ۱۶)؛ یعنی فرضیه‌ای مطرح می‌کنند که در آن دین از جادو و علم از دین سرچشمه می‌گیرد. با این حال برخی دیگر از تاریخ نگاران، در عین اینکه جادوگری را علت نخستین علم و دین می‌دانند اما قائل به سلسله طولی بین این سه نیستند بلکه علم و دین را دو معلول هم عرض جادو فرض می‌کنند (- رسو، ۱۳۹۱، ص ۲۰) با این حال تاریخ نگاری مانند رنان، یکی دانستن منشأ علم و دین را در تمدن‌های اولیه و ما قبل تاریخ، نتیجه‌ی این نظر می‌داند که نزد انسان‌های اولیه، جهان طبیعت، معلول جهانی ماورای طبیعت بود (رنان، ۱۳۸۲، ص ۱۶). پر واضح است که اگر جهان طبیعت، معلول جهان ماورای طبیعت و روحانی باشد، به دلیل اصل سنخیت علت و معلول، قوانین عالم طبیعت باید هم‌سنخ با قوانین عالم ماورای طبیعت باشد و در نتیجه سازگاری تمام عیاری بین دین به عنوان محصول عالم غیرمادی و علم به مثابه قانون طبیعی برقرار خواهد بود و اگر این دو عالم، هر دو معلول علت واحدی باشند می‌توان منشأ آن‌ها را واحد دانست و این امر اختصاص به دوران ما قبل تاریخ ندارد بلکه هر زمان که چنین اندیشه‌ای باشد منشأ علم و دین واحد خواهد بود. با این همه، به نظر می‌رسد قائل شدن به منشأ واحد برای علم و دین و در نهایت هم‌سنخ دانستن این دو با جادوگری به این دلیل است که آموزه‌های دینی و علمی دوره ما قبل تاریخ، مانند اعمال جادوگری، اسرار آمیز و فاقد تبیین کافی بودند.

دامپی‌یر به نقل از مردم شناس به نام «ریورز» می‌نویسد که جادو و دین ابتدایی هر دو از احساس مبهم دهشت و حیرتی که انسان بدوی با آن به جهان می‌نگریست سرچشمه می‌گیرد. وی در نقل قول دیگری از مالینوفسکی، راه علم را از راه دین و جادو جدا می‌کند و در تحلیل خود چنین می‌گوید که اقوام ابتدایی، پدیده‌های ساده‌ای را که می‌توان با مشاهده علمی تجربی یا با سنت بررسی کرد، از دگرگونی‌های راز آلود غیر قابل فهم جدا می‌کردند؛ اولی راه به علم می‌برد و دومی به جادو، اسطوره و مناسک. مالینوفسکی سرچشمه دین ابتدایی را در نگرش انسان به مرگ، امیدواری‌اش به بقاء و اعتقادش به اراده اخلاقی جستجو می‌کند (دامپی‌یر، ۱۳۷۱، صص ۱۶-۱۷).

به هر تقدیر دامپی‌یر نیز نظر کسانی را می‌پذیرد که سرچشمه علم و دین را جادو و خرافه می‌دانند و در تحلیل نظر خود می‌گویند که تکامل فنون ساده، کشف آتش، پیشرفت ابزارها، در انبوهی از جادو و خرافه که خود در بسیاری از موارد مانعی برای رشد دانش بود، پدید آمد و توسعه پیدا کرد (همان، ص ۱۷).

بدین ترتیب درباره نسبت علم و دین در دوره ما قبل تاریخ می‌توان گفت: ۱. علم و دین هر دو معلول علت واحدی بودند و چون چنین بود با یکدیگر نه تنها تعارض نداشتند بلکه به دلیل داشتن منشأ واحد، همسرخ بودند (نظریه رنان). ۲. راه علم از راه دین از همان ابتدا متمایز است و این دو به دلیل متعلقات خود قلمروی جداگانه‌ای دارند (نظریه مالدینوفسکی). ۳. علم و دین از همان ابتدا دارای تعارض بودند (نظر دامپی‌یر). با این همه به نظر می‌رسد در دوره ما قبل تاریخ که یافته‌های تجربی و نظری بشر مکتوب نمی‌شد و به سرعت از بین می‌رفت، علم - با ماهیتی انباشتی - به معنایی که در این اثر آمده است، شکل نگرفته بود تا بتوانیم از نسبت آن با دین سخن بگوییم؛ در نتیجه سخن گفتن از نسبت علم و دین در دوره ماقبل تاریخ بی‌معناست.

۵. نسبت علم و دین در یونان باستان

یونانیان باستان نخستین متفکران و دانشمندان بلا منازع و بی‌رقیب اروپا به شمار می‌آیند که ریاضیات را از مصر و علم نجوم را از بابل گرفتند؛ فیلسوفانی که اندیشه فلسفی‌شان پیوند نزدیکی با ریاضیات داشت (کاپلستون، ۱۳۸۰، ص ۲۳). در سده ششم پیش از میلاد مسیح، رواج دو کیش ابتدایی اورفئوسی و واتوسی در یونان باستان، سبب پیدایش اساطیر اولمپی و کهنه‌ترین فلسفه و علم شد (دامپی‌یر، ۱۳۷۱، صص ۳۰-۳۱).

اندیشه‌های اورفئوسی در اشکال عالی‌ترش در فلسفه ایده‌آلیسم یونانی و از طریق آن در مسیحیت نفوذ کرد و در صورت‌های نازل‌ترش قرن‌ها به هر خرافه جاهلان‌ه‌ای راه یافت و به آن دامن زد (همان، ص ۳۱). از این اندیشه‌ها، دو جریان فکری متفاوت فلسفه با منشأ و گرایش جداگانه به راه افتاد؛ فلسفه طبیعت خودگرایانه یونانی در آسیای کوچک و فیثاغورث‌گروی عرفانی در ایتالیای جنوبی (همان).

کستلر می‌گوید اولین جدایی بین مذهب اولمپی و فلسفه یونانی رخ داد (کستلر، ۱۳۸۷، ص ۶۳۱). اما کاپلستون به این تمایز تن در نمی‌دهد اما تلویحاً می‌گوید تفکر یونانی هم از

حیث باور و هم از جهت رفتار گرایش داشت که جایگزین دین شود (کاپلستون، ۱۳۸۰، ص ۲۴) و دلیل آن را هم در روحیه علمی و آزاد یونانیان می‌داند.

رسو از دیگر مورخان علم، جسورانه علت رشد تفکر و خردورزی را در یونان باستان، جدایی تفکر آن‌ها از روحیه‌ی دینی می‌داند (رسو، ۱۳۹۱، ص ۴۵-۴۴). بدین ترتیب نزد وی رشد علم، نیازمند جامعه سکولار است و در جوامع دینی پیشرفت یکی، پسرفت دیگری محسوب می‌شود. کستلر نیز تحلیلی مشابه رسو دارد (کستلر، ۱۳۸۷، ص ۶۳۱).

دامپی‌یر، از مورخان علمی است که به صراحت با تحلیل فوق مخالف است؛ وی دلیل دیگری برای حذف دین اولمپی ارائه می‌دهد (دامپی‌یر، ۱۳۷۱، ص ۳۳). از نظر وی، علت حذف دین اولمپی ضعف عقلانیت ساختاری این دین بود و این بدان معنا نیست که لزوماً هر جا دین باشد علم رشد و پیشرفتی نمی‌کند. برخی نیز علت حذف دین اولمپی را در ذات فلسفه یونانی جستجو می‌کنند؛ به عقیده آنان فلسفه برای یونانیان صرفاً مشغله‌ای عقلانی و انتزاعی نبود، بلکه راهی برای زندگی نیز بود، راهی که به کمال غایی و سعادت نفس منتهی می‌شد؛ به همین سبب است که افلاطون، بنیان‌گذار الهیات طبیعی و فلسفه یونانی، «دین فلسفی یونان» خوانده شده است و فلسفه افلاطونی را «دین معنوی یونانیان» خوانده‌اند. در قرن‌های پیش از پیدایش اسلام، هر دو گروه مسیحیان یونانی و لاتین، فلسفه یونان را پذیرفته بودند. فلسفه یونانی از دیدگاه آنان نظریه‌ای درباره طبیعت الهی ارائه می‌داد که در طبیعت واقع، جلوه کرده است و عقل بشری می‌تواند به آن دسترسی پیدا کند. به عبارت دیگر، فلسفه یونانی، الهیاتی طبیعی و نه وحیانی به ارمغان آورد (نعمان الحق، ۱۳۹۱، ص ۲۰۲).

باید توجه داشت که جامعه یونان باستان، جامعه سکولار نبوده و دین در جامعه متمدن یونانی جدی گرفته می‌شد و اینگونه نبوده است که این جامعه صرفاً متکی به عقل خود بنیاد بشری باشد؛ پس این تحلیل مورخان علوم از جمله رسو و کستلر که می‌گویند رشد عقلانیت در یونان باستان معلول ضعف اعتقادات دینی مردم یونان و عدم حاکمیت نهادهای دینی بوده است حداقل از نظر برخی از مورخان دیگر پذیرفته نشده است چنانچه دامپی‌یر توضیح می‌دهد:

در جامعه یونانی مردم عادی خدایانشان را جدی می‌گرفتند، آناکساگوراس را به تهمت بی‌خدایی از آتن بیرون راندند، و همین اتهام یکی از مواد ادعاینامه‌ای بود که علیه سقراط تنظیم شده بود؛ سقراطی که با نظریات آناکساگوراس مخالف بود و در واقع

نسبت علم و دین در گذر تاریخ ... (زهرا کلهر و دیگران) ۱۹۳

رهبر نوعی احیای دینی بود. بحث‌های طبیعی رایج در آن عصر، که گمان‌گرایی الحادی در حقیقت می‌رفت، آماج بذله‌های بی‌مانند آریستوفانس بود (دامپی‌یر، ۱۳۷۱، ص ۳۳).

بدین ترتیب دامپی‌یر علت رشد عقلانیت در یونان باستان را در جامد نبودن دین یونانی، تنوع اسطوره‌های همواره در حال تغییر، سازگاری‌اش با نیازهای زیبای شعری و هنری، و نیز آمادگی آن برای پذیرفتن و آراستن اندیشه‌های تازه می‌دید (همان، ص ۳۳). حاصل آنکه مورخان علوم، نسبت علم و دین در یونان باستان را اینگونه ترسیم می‌کنند:

۱. بین علم و دین تعارض و ناسازگاری وجود دارد؛ مانند رسو و کستلر ۲. علم و دین با یکدیگر در تعامل هستند؛ مانند دامپی‌یر و سید نعمان الحق. با این همه، به نظر می‌رسد واقعه تاریخی مرگ سقراط و وقایعی مشابه آن، نشان از نوعی تعارض بین اندیشه‌های فلسفی - اخلاقی عالمان یونان باستان با تفسیر پذیرفته شده از آموزه‌های دین رایج آن دوره باشد؛ هر چند می‌توان با تحلیل، تفسیر و نگاه امروزی به متن اسطوره‌های متنوع ادیان یونانی، مانند دامپی‌یر به سازگاری علوم آن زمان با ادیان باستانی یونانی حکم کرد. بدین ترتیب کیفیت تفسیر آموزه‌های یک دین (خاصه آموزه‌های متشابه) تأثیر مستقیم در حکم دادن به سازگاری و یا تعارض آن دین با علوم رایج زمان خود دارد. پس دادن حکم سازگاری هر چند قابل توجیه است اما در واقع، نادیده گرفتن رویکرد تاریخی است. نهایت آنکه تفسیر شایع و پذیرفته شده از آموزه‌های ادیان یونان باستان در آن دوره تاریخی، توسط جامعه آن دوره، تعارض و ناسازگاری دست کم با برخی از آموزه‌های علوم عقلی آن زمان داشت که نمونه‌ی آشکارش مرگ سقراط است.

۶. نسبت علم و دین در ابتدای ظهور مسیحیت و اسلام

در ابتدای ظهور مسیحیت یعنی قرن‌ها پیش از اسلام، انتشار فرهنگ یونانی به عنوان یک خط مشی با لشکرکشی‌های اسکندر کبیر و فتح شمال آفریقا و آسیا شروع و هلنی‌مآبی به تمام مناطق اطراف پخش شد (لیندبرگ، ۱۳۷۷، ص ۲۲۸).

متفکرانی چون کلمنت و اورینگنس عقایدی را که در دوران نخستین تحصیلات خود در مکاتب فلسفی یونانی فرا گرفته بودند را به مسیحیت آوردند (آبربی، ۱۳۵۸، ص ۶). با این حال، نویسندگان مسیحی موضع یکسانی در برابر فلسفه یونانی نداشتند؛ عده‌ای مانند ترتولیان موضعی خصمانه داشتند که به دیده تحقیر در فلسفه یونان می‌نگریستند و برخی

نیز به ویژه نسبت به آثار افلاطون، موضعی همدلانه داشتند. با این حال آباء کلیسا، نخست برای فهم و آنگاه برای پیدایش الاهیات عقلانی مسیحی به ویژه در بیان آموزه‌هایی نظیر تثلیث، از آراء و اندیشه‌های افلاطونی با تفسیر نوافلاطونی بهره گرفتند (کاپلستون، ۱۳۸۷، صص ۱۶-۱۷).

در این دوره دین، نقش قاطع در انتشار علم یونانی داشت. ادیان زرتشتی، مسیحی و مانوی برای تبلیغ دین خود یا یکدیگر معارضه داشتند. این هر سه دین مبتنی بر کتاب مقدس بودند و بدین ترتیب مروج مقداری دانش و فرهنگ بودند؛ به ویژه مسیحیت و مانویت مبانی و شالوده‌های فلسفه یونانی را کسب کرده بودند که پایگاه قدرتمندی در سوریه و پس از آن در ایران یافتند (لیندبرگ، ۱۳۷۷، ص ۲۲۸).

در سال ۵۲۹ م. مدارس فلسفی آتن تعطیل، نوافلاطونیان غیر مسیحی عازم ایران شدند؛ امپراطوری روم از بین رفت و اندیشه‌های جهان باستان تنها دستاویز متفکران شد (کاپلستون، ۱۳۸۷، ص ۱۵). در واقع در قرن پنجم میلادی با زوال امپراطوری روم، اروپای غربی دستخوش فرایند فروپاشی تأسیسات شهری و مدنی شد؛ به گزارش لیندبرگ کار پیشوایی علم و ادب به دست دیرها و صومعه‌ها افتاد و در آنجا روایت رقیقی از سنت‌های کلاسیک در خدمتکاری دین و الاهیات باقی ماند. صومعه‌ها نیرو و قدرت فائق را در تعلیم و تربیت داشتند (لیندبرگ، ۱۳۷۷، صص ۲۵۱-۲۵۲). در مقابل برخی از مورخان مانند فروغی از بین رفتن دولت روم غربی را همزمان با استیلای سیاسی - فرهنگی قبائل بربر می‌دانند که در طول چند سده تا آغاز قرون وسطی، سبب برجیده شدن بساط علم و حکمت و غلبه بی-سواد و فقر فرهنگی حتی در بین آباء کلیسا شد (فروغی، ۱۳۴۴، صص ۸۶-۸۷). با این همه نمی‌توان روایت فروغی را به طور کامل تأیید کرد؛ دست کم در سده ششم میلادی آثار جان فیلوپونوس (حدود ۵۷۰ میلادی)، نمونه‌ی از آثار درخشان این دوره است. در آثار وی مطالعه نسبت دین و عقل و در نهایت نوعی سازش بین فلسفه ارسطویی با کلام مسیحی دیده می‌شود (ر.ک: نعمان الحق، ۱۳۹۱، ص ۲۰۲).

در قرن هفتم، غروب خورشید علم در اروپا همزمان با طلوع آن در غرب آسیا بود. شبه جزیره عربستان - که در لشکرکشی‌های اسکندر و نیز جاه طلبی‌های امپراتوری بیزانس دست نخورده باقی مانده بود - و در نتیجه محیطی به دور از هر گونه علم و فرهنگ بود - به جز حاشیه جنوبی و شمالی یهودی و مسیحی‌نشین، تمام ساکنانش را افراد صحراگرد تشکیل داده بودند (ر.ک: لیندبرگ، ۱۳۷۷، ص ۲۲۸). این صحرائشینان، با ظهور اسلام و با

توصیه و تشویق این دین در توجه به علم و عالمان، با فرهنگ و دانش سایر ملل آشنایی پیدا کردند. به قول مک کلین اسلام بر پایه سواد و قرآن بنا شد (کلین و درن، ۱۳۸۷، ص ۱۵۵). دعوت به تفکر درباره احوال کائنات، فضیلت دانش و برتری دانشمندان از مهمترین پیام‌های آیات قرآنی بود (ر.ک: زرین کوب، ۱۳۶۹، ص ۲۷). با این همه، خصوصیت اصلی وحی قرآنی یعنی جامعیت وحی‌های پیشین، به اسلام اجازه داد که اندیشه‌هایی را از منابع گوناگون به خود جذب کند. علوم جهان شناختی قدیمی - یونانی، کلدانی، ایرانی، هندی و چینی در صدد تبیین وحدت طبیعت بودند که از این نظر با روح اسلام سازگاری داشتند؛ در نتیجه مسلمانانی که با این علوم آشنایی پیدا کردند از هر یک از این علوم به ویژه علوم یونانی بخش‌هایی را گرفتند (نصر، ۱۳۵۹، ص ۲۷).

مرحله اقتباس از معارف بیگانگان اندکی پس از ظهور اسلام از راه ارتباط با دست اندرکاران آن، به وسیله ترجمه کتاب‌ها از قرن اول آغاز شد، نه آن‌گونه که بسیاری از محققان تصور کرده‌اند پس از نیمه قرن دوم با آغاز خلافت عباسی و در پایان قرن دوم و اوایل قرن سوم بعد از آن که مأمون خلیفه عباسی «بیت الحکمه» را تأسیس کرد، شروع شده باشد (سزگین، ۱۳۷۱، ص ۷۱). خلفای بنی امیه که نزدیک یک قرن بر سر قدرت بودند، با شامیان (سوریان) و ایرانیان که مردمی فرهیخته و با فرهنگ بودند تماس حاصل کردند و از آنان به عنوان دبیر برای اداره امور در دستگاه خلافت خود استفاده نمودند؛ به این ترتیب به اعتقاد برخی مورخان، به مقدار کوچکی، هلنی‌مآب گشتن جهان اسلام آغاز شد (ر.ک: لیندبرگ، ۱۳۷۷، ص ۲۲۹).

به هر تقدیر تفاسیر متعدد و متضاد از ماهیت متشابه گونه برخی از آیات قرآن از همان قرن نخستین، سبب به وجود آمدن مذاهب متعدد فقهی - کلامی - عرفانی شد که در قرون بعدی، برخی از آن‌ها در عین رد و انکار یکدیگر نقش تعیین کننده‌ای در سرنوشت علوم به ویژه علوم عقلی یونانی - اسلامی داشتند.

۷. نسبت علم و دین در قرون وسطی در جهان اسلام و مسیحیت

مورخان مبدأ قرون وسطی را سال ۸۰۰ میلادی یعنی زمان تشکیل امپراطور شارلمانی در بخشی از اروپا می‌دانند (ر.ک کاپلستون، ۱۳۸۷، ص ۱۵). که تقریباً هم‌زمان با روی کار آمدن دولت عباسی در جهان اسلام بود. سیاست خلفای عباسی، حمایت و تشویق مسلمانان به فراگیری و کسب مهارت در فرهنگ‌های خارجی به ویژه فلسفه یونانی و دیگر دانش‌های

سودمند بود (ر.ک: مک کلین و درن، ۱۳۸۷، ص ۱۵۵). متفکران مسلمان در ضمن توجه خود به تعالیم یونانی، دو مکتب مختلف در آن تشخیص دادند که هر یک مشتمل بر نوع خاصی از علم بود: یکی مکتب هرمتی فیثاغورثی که جنبه مابعدالطبیعی داشت که علم طبیعت (فیزیک) آن وابسته به تفسیر رمزی نموده‌ها و ریاضیات بود و دیگر مکتب پیروان ارسطو بود که عمده هدف آن، رسیدن به ذات و حقیقت اشیاء در یک منظومه عقلی و استدلالی بود. مسلمانان مکتب نخست را به این دلیل که بر پایه‌ی معرفت‌الاهی بنا شده بود را ادامه‌ای از حکمت پیامبران قدیم، به ویژه سلیمان و ادريس به شمار می‌آوردند؛ اما مکتب دوم را نمونه‌ای از تلاش عقلی انسان برای دست یافتن به حقیقت اشیاء می‌دانستند (نصر، ۱۳۵۹، ص ۲۹). مکتب نخست به صورت جزء مکملی در اسلام درآمد و بعضی از علوم جهان‌شناختی آن در بعضی از مکاتب تصوف وارد شد. مکتب دوم نیز در قرون اولیه پیروان بسیاری پیدا کرد و به همین سبب در اصطلاحات علم کلام اسلامی اثر فراوان برجای گذاشت ولی از قرن هفتم هجری به بعد رواج گسترده خود را از دست داد اما با این همه، عناصر و تاثیراتش تا زمان حاضر نیز ادامه دارد (همان، ص ۲۹).

مورخان علم مسلمان به گسترش شاخه‌ای شکل از علوم مختلف اشاره می‌کنند که جملگی آن‌ها به تنه‌ی اصلی درختی مرتبط بودند که روح اسلام یا توحید نام داشت. بدین ترتیب تمامی این علوم پیوندی ناگسستنی با مفاهیم ماوراءالطبیعه اسلامی داشتند (اقبال، ۱۳۹۱، ص ۷)؛ به عنوان نمونه رشدی راشد نشان می‌دهد که چگونه برای تبیین قاعده الواحد - تبیین صدور کثرت از وحدت - خواجه طوسی روش تحلیل ترکیبی را بنیان می‌نهد که دورانی شکوفا در تاریخ علم ریاضیات به وجود آورد (راشد، ۱۳۹۱، ص ۲۳۵).

با این حال، برخی از مورخان مانند صبرا و سالیبا فرآیند مذکور را بومی‌سازی یا «اسلامی کردن» می‌دانند که به واسطه آن علوم باستانی به طور کامل با نیازمندی‌های فرهنگ اسلامی تلفیق می‌شد. بنابراین از نظر آنان سنت فلسفی اسلامی، نظامی بود که در آن هستی‌شناسی می‌بایست در قالب نظامی منطبق و هماهنگ با دین اسلام تبیین می‌شد (هاف، ۱۳۸۴، ص ۱۰۲).

چه قائل به اسلامی شدن علوم یونانی باشیم و چه آن‌گونه که پیشتر گذشت مانند لیندبرگ قائل به یونانی شدن فرهنگ جهان اسلام باشیم این واقعیت تغییر نمی‌کند که برخی از علوم دینی (از جمله مذاهب فقهی و کلامی) دست‌کم در روش‌شناسی خود مدیون علوم عقلی یونانی بودند.^۲ با این همه، طولی نمی‌کشد که دستاوردهای فلسفه

یونانی - اسلامی از سوی چهره‌های شاخص این علوم (برخی مذاهب فقهی - کلامی) مترادف با الحاد و گمراهی تلقی می‌شود (ر.ک: غزالی، ۱۱۱۹، هق، ص ۷۴). با وجود این که فیلسوفان مسلمان در پی توحیدی کردن فرهنگ‌های مختلف از جمله فرهنگ یونانی بودند اما مانع از این نشد که بین دستاوردهای عقلی یونانی - اسلامی آنان و مواضع کلامی - الهیاتی برخی از جریان‌های فکری تعارضی پدید نیاید.^۳ این که سنت فلسفه اسلامی با پیشینه یونانی‌اش از سوی جریان‌های مختلف فرهنگی از همان سده‌های اولیه تا به امروز همواره مورد طعن قرار گرفته است نمونه‌ای از ناسازگاری علوم عقلی با برخی از مواضع الهیاتی است.^۴

البته مورخان این ناسازگاری را در ساختار فکر - روانی جامعه مسلمانان سده میانه جستجو می‌کنند که پی‌گیری علوم عقلی و باستانی را به شکل گسترده‌اش مذموم می‌کرد. نزد بنیادگرایان این دوره، مطالعه‌ی فلسفه، منطق و علوم باستانی بی‌فایده و عقل آمیخته با بی‌ایمانی و نوعی بی‌حرمتی به قوانین الهی بود. هاف به نقل از گلدیزهر می‌گوید: «به سهولت قابل درک است چرا افرادی که می‌خواستند اعتبار خود را حفظ کنند مطالعات فلسفی خود را پنهان داشته و آن‌ها را تحت پوشش رشته‌هایی دنبال می‌کردند که جایگاه بهتری داشته باشد» (هاف، ۱۳۸۴، ص ۱۱۰).

در نهایت تمدن‌های اسلامی که به مدت ۵ قرن در همه زمینه‌های علمی رهبر جهان بودند در اواخر قرن دوازدهم میلادی رو به افول گذاشت. در این زوال، روی کار آمدن نیروهای مذهبی قشری و محافظه‌کار و نیز جنگ‌های مداوم و مخرب میان مذاهب و دولت‌های داخلی و خارجی نقش عمده‌ای داشتند؛ محافظه‌کاران با تعریف بسیار محدودی از سودمندی کار علمی، سبب تغییر ویژگی و کیفیت کار علمی شدند و جنگ‌های مداوم نیز آرامش، رفاه و حمایت لازم را برای مشغله و کار علمی از بین می‌بردند (ر.ک: لیندبرگ، ۱۳۷۷، ص ۲۴۷؛ مک کلایل و درن، ۱۳۸۷، ص ۱۵۵).

با این همه، پیش از آنکه دستاوردها و ساخته و پرداخته‌های علم اسلامی از بین برود میان جهان اسلام و دنیای مسیحی تماس و ارتباط برقرار شد و فرآیند انتقال فرهنگی از نو آغاز شد (همان، ص ۲۴۸). اندیشمندان یهودی در اسپانیا با ترجمه از عربی به عبری نقش مهمی در نهضت ترجمه ایفا کردند. در نتیجه، اروپاییان در آغاز قرن دوازدهم، علم باستان را به همراه چندین سده دستاورد علمی و فلسفی تولید شده در جهان اسلام به دست آوردند (مک کلایلن، ۱۳۸۷، صص ۲۶۲ - ۲۶۳). بدین ترتیب انتقال علوم یونانی - اسلامی از

طریق نهضت ترجمه به اروپا و ترکیب محتوای فلسفه اسلامی - یونانی با دعاوی إلهیات مسیحی زمینه‌ای مجدد برای تعامل علم و دین در مغرب زمین فراهم کرد.

در این قرن پیدایش دانشگاه و گسترش آن در سراسر اروپا نقطه عطفی بنیادین در تاریخ علم و حتی دین به شمار می‌آید. پیش‌تر علم یونانی - اسلامی برای برنامه درسی علمی دانشگاه پایه‌ای فراهم کرده بود اما همچنان آموزش إلهیات به مدارس و دیرها اختصاص داشت. این انحصار نه به دلیل دخالت نهادهای کلیسا در امور دانشگاه‌ها بود آن گونه که برخی از مورخان می‌پندارند (ر.ک: فروغی، ۱۳۴۴، ص ۸۸) چرا که یکی از امتیازات این دانشگاه‌ها در خودگردان و مستقل بودن از دخالت‌های کلیسا و تنظیم خصوصی مفاد برنامه درسی و استادان‌شان بود بلکه این انحصار به سبب الگوی شغلی و کسب دانشمندان دانشگاهی بود. در واقع، همه متألهان و علمای دینی پیش از آنکه به مطالعات کلامی و دینی بپردازند در دانشکده هنرهای آزاد، فلسفه آموخته بودند. در نتیجه برخی از پرنفوذترین رایج‌ترین رسالات فلسفی سده‌های میانه را محققان و دانشمندانی نوشته بودند که در حین تحصیل إلهیات، فلسفه خوانده بودند (ر.ک: لیندبرگ، ۱۳۷۷، صص ۲۸۲-۳۰۲). با این همه، دلیل تاریخی در دست نیست که مانند برخی از محققان به طور کلی به این نتیجه رسید که در قرون وسطی جدایی علم و دین اصلاً مطرح نبود فقط به این دلیل که در آن دوران، بسیاری از دانشمندان برجسته علوم طبیعی، هم‌زمان عالمان دین بودند (ر.ک: گلشنی، ۱۳۷۹، ص ۳)؛ با رویکرد تاریخی نمی‌توان، تعارضات میان جهان بینی ارسطویی و دعاوی سنتی عقاید مسیحی و در نهایت این واقعه تاریخی یعنی قدغن شدن آموختن حکمت طبیعی ارسطو در دانشکده إلهیات دانشگاه پاریس از سوی پاپ گرگوریوس نهم، را نادیده گرفت (ر.ک: لیندبرگ، ۱۳۷۷، صص ۲۹۳-۲۹۹). آثار آبابی کلیسا از جمله آنسلم و آبلار نیز که نمونه‌ای از تعارض عقل و دین را در خود داشتند دلیل دیگری تاریخی برای این ادعاست که در قرون وسطی دست کم میان علوم عقلی یونانی - اسلامی با إلهیات مسیحی در مواردی ناسازگاری بوده، هر چند یکی از وظایف فیلسوفان و متکلمان مسیحی، ارائه قرائتی نامتعارض از این دو بود؛ در نتیجه نمی‌توان با رویکرد تاریخی و به طور کلی گفت که در قرون وسطی علم و دین سازگاری تمام عیاری باهم داشتند یا از هم جدا نبوده‌اند، همچنان که نمی‌توان مانند برخی مورخان راه علم و دین را از همان قرون وسطی از هم جدا دانست (ر.ک: لیندبرگ، ۱۳۷۷، صص ۲۹۳-۲۹۹)؛ چرا که در این دوره رشد الهیات مدرسی مدیون استفاده از زبان فلسفه در تبیین تعالیم کتاب مقدس و استدلال عقلی در

بسط لوازم و مدلول‌های آن بود در نتیجه دست کم إلهیات در روش شناسی از علوم عقلی بهره می‌گرفت. بنابراین موجه‌تر آن است که مانند کاپلستون بگوییم که در قرون وسطی دانش بشری اعم از فلسفه و علوم تجربی به دین - إلهیات - نزدیک می‌شوند (ر.ک: کاپلستون، ۱۳۸۷، ص ۱۸).

در نهایت سده‌های پایانی قرون وسطی به ویژه قرن سیزدهم زمینه‌ای را برای تداخل مرزهای علم و إلهیات در دوره رنسانس به وجود می‌آورد؛ برخی از نظریه‌های علمی به کار رفته در آثار إلهیدانان به تدریج جزء آموزه‌های کلیسایی می‌شود؛ دامپی‌ر توضیح می‌دهد که چگونه وقتی آکوئیناس نظام اخترشناسی بطلمیوسی را فقط به منزله‌ی فرضیه کاربردی پذیرفت این احتیاط قدیس توماس نادیده گرفته شد و نظریه زمین‌محوری بخشی از فلسفه توماسی شد که بعدها جزء آموزه مسلم عقیده مسیحی گشت (دامپی‌ر، ۱۳۷۱، صص ۱۱۰-۱۱۲).

۸. نتیجه‌گیری

به جز دوره ما قبل تاریخ که هنوز علم شکل نگرفته بود تا نسبتی با دین پیدا کند در ادوار دیگر، علم و دین همواره نسبت‌های پویا، دو طرفه و گوناگونی با یکدیگر داشته‌اند. ادیان یونان باستان هر چند دارای عناصر متنوعی مانند اسطوره‌ها بودند که می‌توان با تفسیری امروزی حکم به سازگاری آن‌ها با علوم عقلی آن دوره کرد اما با رویکرد تاریخی نمی‌توان تعارضات این ادیان را با آموزه‌های اندیشمندان آن دوره، نادیده گرفت. مسیحیت و اسلام نیز هر دو در ابتدای ظهورشان سبب رشد علوم بودند و علوم - علوم عقلی - نیز روش لازم را برای تبیین تعالیم این دو در اختیار إلهیدانان می‌گذاشت اما با این همه در قرون وسطی نمی‌توان ناسازگاری‌های تاریخی بین آموزه‌های علوم عقلی و مواضع إلهیاتی متفکران مسیحی و مسلمان را نادیده گرفت. ناسازگاری‌های که ریشه در ساختار ذهنی - روانی مفسران آموزه‌های دینی یعنی إلهیدانان داشت.

پی‌نوشت‌ها

۱. تشارک العلوم و تداخلها و تباينها بحسب أحوال موضوعاتها فالأعم موضوعا فوق الأخص كالهندسة و المجسمات.

۲. به عنوان نمونه قیاس به عنوان مستمسکی مشروع در فقه که پیشتر به صورت ضمنی در روش‌های ابوحنیفه و مالک‌بن‌انس به کار گرفته می‌شد برای اولین بار توسط شافعی به وضوح توجیه شد که فقط می‌توانست با آگاهی از روش‌های منطق ارسطویی انجام بگیرد (آبروی، ۱۳۵۸، ص ۱۴).

۳. نمونه‌ی بارزی از این ناسازگاری حملات تند غزالی در تهافت الفلاسفه به متفکران یونان باستان و متهم کردن فیلسوفان مسلمان پیرو آن‌ها از جمله ابن‌سینا به این که آموزه‌های فلسفی نظیر قدم عالم، نفی صفات ذات، نفی معاد جسمانی، عدم احاطه‌ی علم الهی به جزئیات و مانند آن مخالف شرع اسلام است (غزالی، ۱۱۱۹، هـ.ق، ص ۷۴).

۴. تصوف نیز جریان فرهنگی دیگری علیه فلسفه یونانی بود؛ به عنوان نمونه عطار از چهره‌های بارز تصوف در منطق الطیر حملات تندی به فلسفه یونانی می‌کند (عطار، ۱۳۸۴، ص ۴۳۹).

کتاب‌نامه

آبروی، جان آرتور (۱۳۵۸)، عقل و وحی در اسلام، ترجمه حسن جوادی، تهران: امیرکبیر.
ابن فارس، احمد (۱۴۰۴)، : معجم مقاییس اللغة، تصحیح عبد السلام محمد هارون، قم: مکتب الاعلام الاسلامی.

ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۴ ق)، لسان العرب، تصحیح جمال الدین میردامادی، چاپ سوم، بیروت: دار الفکر - دار صادر.

ابن‌سینا (۱۳۲۶ هـ.ق)، تسع رسائل فی الحکمه و الطبیعیات، چاپ دوم، قاهره: دارالعرب.
پترسون مایکل و دیگران، (۱۳۸۹)، عقل و اعتقاد دینی، ترجمه احمد نراقی و ابراهیم سلطانی، چاپ هشتم، تهران: طرح نو.

دامپی‌یر، ویلیام سیسیل (۱۳۷۱)، تاریخ علم، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران: سمت.
راشد، رشدی و نعمان الحق و دیگران (۱۳۹۱)، فلسفه علم و دین در اسلام و مسیحیت، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی

رسو، پی‌یر (۱۳۹۱)، تاریخ علم، تهران: امیر کبیر.

رنان، کالین ا، (۱۳۸۲)، تاریخ علم کمبریج، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز
سزگین، محمد فؤاد (۱۳۷۱)، گفتارهایی پیرامون تاریخ علوم عربی و اسلامی، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی.

الشهرزوری، شمس الدین (۱۳۸۳ ه.ش)، رسائل الشجره الالهیه فی علوم الحقایق الربانیه، تصحیح نجفقلی حبیبی، تهران: موسسه حکمت و فلسفه ایران.

نسبت علم و دین در گذر تاریخ ... (زهرا کلهر و دیگران) ۲۰۱

الطوسی، خواجه نصیرالدین و علامه حلی (۱۳۷۱)، *جوهر النضید*، به تصحیح محسن بیدارفر، چاپ پنجم، قم: انتشارات بیدار.

عطارنیشابری، فریدالدین (۱۳۸۴)، *منطق الطیر*، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات سخن.

غزالی، محمد، (۱۳۸۵هـ.ق)، *تهافت الافلاسفه*، چ چهارم، قاهره: دارالمعارف.

فروغی، محمد علی (۱۳۴۴)، *سیر حکمت در اروپا*، تهران: انتشارات زوار.

کاپلستون، فردریک (۱۳۸۰) *تاریخ فلسفه*، ترجمه جلال الدین مجتبی، جلد اول، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

کاپلستون، فردریک (۱۳۸۷) *دیباچه‌ای بر فلسفه قرون وسطی*، تهران: انتشارات ققنوس.

کستلر، آرتور، (۱۳۸۷)، *خوابگردها*، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کیلین، مک و جیمز ادوارد (۱۳۸۷)، *تاریخ علم و فن آوری*، تهران: نشر سخن.

گلشنی، مهدی (۱۳۷۹)، *علم و دین و معنویت در آستانه قرن ۲۱*، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

لیندبرگ، دیوید سی (۱۳۷۷)، *سرآغازهای علم در غرب*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

نصر، حسین (۱۳۵۹) *علم و تمدن در اسلام*، تهران: نشر اندیشه.

هاف، توبی (۱۳۸۴) *خاستگاه نخست علم جدید (اسلام، چین و غرب)*، ترجمه حمید تقوی زاده، تهران: موسسه تحقیقات و توسعه علوم اسلامی.

هیگ، جان (۱۳۷۲)، *فلسفه دین*، ترجمه بهرام راد، تهران: انتشارات بین المللی الهدی.

Michael Peterson, William Hasker, ... (1991) *Reason and Religious Belief*, New York, Oxford University Press.